برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com

پیغام عشق

قسمت نهصد و پنجاه و سوم

خانم رقیه از اردبیل

از برنامهٔ ۹۲۵، ابیاتی در مورد پرهیز، رضا، صبر و شکر.

یار در آخر زمان کرد طَرَب سازیی
باطنِ او جِدِّ جِد، ظاهرِ او بازیی

جملهٔ عشّاق را یار بدین علم کُشت
تا نکُند هان و هان، جهلِ تَو طنّازیی
-مولوی، دیوان شمس، غَزل شمارهٔ ۳۰۱۳

من‌ذهنی که در زمان روان‌شناختی کار می‌کند، برای انسان تمام شده‌ست، و خداوند در درون ما می‌خواهد طرب‌سازی کند. هیچکس نباید همانیدگی‌ها را در مرکزش نگه دارد و بیفتد به زمان مجازی و تغییرات ذهنش را اندازه بگیرد. چون هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، بازی خداوند ظاهر است، و مهم و جدی فضای گشوده‌شده است، که انسان به وحدت مجدد با زندگی می‌رسد. خداوند، عاشقان را نسبت به من‌ذهنی از این طریق کشته است. تو مبادا خریدار عشوه‌گری مِن‌ذهنیت باشی، و به اتفاقات زندگی واکنش نشان دهی و مقاومت کنی و قربانی آن بشوی و به وجود آورندهٔ اتفاق توجه نکنی.

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را

بت شهوت برآوردی دمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۱

با این طرب‌سازی، ما به خداوند زنده می‌شویم و لحظه به لحظه مانند خورشید بالا می‌آییم. و این نعمتی است که باید شکرگزار باشیم. که اگر این عشق زنده شدن به خدا نبود، در این صورت ما راحتی و حس امنیت، از دام و سبب‌سازی من‌ذِهنی نداشتیم. بنابراین بت من‌ذهنی که از شیره کشیدن از چیزهای بیرونی زنده است، با تابش مسمومش دَمار از روزگار ما می‌آورد. ولی با فضاگشایی می‌توانیم از تابش عشق و نور خداوند گرما و روشنایی بگیریم.

عاشقِ دلبر مرا شرمِ و حیا چرا بُوَد؟
چونکهَ جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُوَد؟
-مولوی، دیوان شمس، غزَل شمارهٔ ۵۶۰

شرم و حیا تمام محدودیت‌هایی است که ما به وسیلهٔ ذهنمان اعمال می‌کنیم، و باید مطابق با آنها رفتار کنیم، تا مورد قبول خدا یا مردم قرار بگیریم، و این غلط است. ما برای اینکه از جنس خداوند بشویم، نیاز به رسم و رسوم من‌ذهنی نداریم. احتیاج به طرح و مراسم خاصی نداریم.

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست
که بِدان مفقود، مستی‌ات بُده‌ست
-مولَوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شمارهٔ ۲۲۵۹

خمار غم به این علت است که از چیزی یا کسی که همانیده بودیم و شراب می‌گرفتیم، زندگی می‌خواستیم، گم شده است، از بین رفته است و ما دچار غم شده‌ایم.

چون نباشد قوّتی، پرهیز بِهْ
در فرارِ لا یُطاق آسان بِجَهْ
-مولوی، مثنوی، دفتر شَشَم، بیت شمارهٔ ۴۹۶

ما باید مواظب باشیم که در مرکزمان جسم وارد نشود. چون تاب و توان مرکز جسم را نداریم. بنابراین از همانیده شدن باید پرهیز کنیم، و از فراق آنها آسان و بدون درد بیشتر بجهیم.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندر اِتّقُوا

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شمارهٔ ۶۴۹ و ۶۵۰

اختیار برای کسی خوب است، که این لحظه مالک و نگهبان خودش باشد و حفظ و تقوا داشته باشد، و بتواند خودش را نگه دارد، و نگذارد توجه‌اش را یک چیزی در بیرون ببلعد.

یا از بیرون به مرکزش بیاید. پس اگر این لحظه فضا را باز کنم، و با خرد زندگی عمل کنم، پس می‌توانم قدرت اختیار داشته باشم. اگر این‌ها را ندارم ضعیف و سست هستم، در این صورت اختیارم را دور می‌اندازم و ابیات جناب مولانا را می‌خوانم، تا آن‌ها الگوی رفتاری من را تعیین کنند. چون فضای گشوده‌شده می‌تواند خودش را حفظ کند. ولی من‌ذهنی حرص همانیدگی‌ها و جذب شدن و زندگی خواستن از آن‌ها را دارد، بنابراین حفظ ندارد.

تا کنی مر غیرِ را حَبْر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شمارهٔ ۳۱۹۶

من اگر بخواهم دیگران را نصیحت کنم، و بخواهم آن‌ها را تغییر دهم، و تمرکزم روی دیگران باشد، آخر سَر خودم را خالی و بد خو می‌کنم. در حالی‌که اگر روی خودم کار کنم، و خودم را تغییر دهم، دنیای اطرافم تغییر می‌کند.

مردهٔ خود را رها کرده‌ست او
مردهٔ بیگانه را جوید رَفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شمارهٔ ۱۵۱

من مردهٔ من‌ذهنی خودم را رها نمی‌کنم، بروم مردهٔ من‌ذهنی دیگران را رفو کنم. بنابراین روی خودم تمرکز کرده، متعهدانه کار می‌کنم، و بهتر است مرده خودم را زنده کنم.

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گِری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بَیت شمارهٔ ۴۷۹

ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کردی. بعد از این بنشین روی خودت تمرکز کن، عیب‌هایت را ببین به حال خودت گریه کن، آه بکش و نصیحت کن خودت را درست کن.

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضا ست
اگر ببارم، از آن ابر بر سرت بارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۲۳

اگر اتفاق این لحظه شِوخی است، پس ما باید در اطرافش فضا باز کنیم. دیو من‌ذهنی را تحریک نکنیم، و بگذاریم زندگی ابر کَرَمش برای ما عنایت کند، و اگر خداوند بخواهد برای ما کمک کند، فقط از آسمان رضا می‌تواند. ما باید در این لحظه راضی باشیم.

قفلِ زَفتَست و، گشاینده خدا
دستَ در تسلیم زن واندر رضا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شمارهٔ ۷۳ ۳۰

قفل من‌ذهنی بسیار پیچیده و بزرگ است. فقط خدا می‌تواند این قفل را باز کند. بنابراین باید لحظه به لحظه با تسلیم و مرکز عدم، راضی و شکرگزار باشم. چون ناله و شکایت بر وضعیت‌ها قفل را سخت‌تر می‌کند.

ور نمی‌تانی رضا ده ای عَیار
گر خدا رنجت دهدَ بی‌اختیار

که بلای دوست تطهیرِ شماست
علمِ او بَالایِ تدبیرِ شماَست
-مولَوی، مثنَوی، دفَتر چهارم، ابیات شمارهٔ ۱۰۶ و ۱۰۷

اگر در مرکزمان یک همانیدگی دیدیم، باید روی خودمان کار کنیم و درد هشیارانهٔ آن را بکشیم. و اگر نتوانستیم درد هشیارانه را بکشیم، در این صورت باید رضا بدهیم. برای اینکه این فضای گشوده‌شده، و رضا دادن به بلای او پاک‌کننده است. حتماً باید این را بدانیم که علم او، فضای گشوده‌شده بالاتر از تدبیر من‌ذهنی است.

صبر از ایمانِ بیابد سرِ کُلَه
حَیْثَ لاصَبْرَ فَلا ایمانَ لَه

گفت پیغمبر: خداش ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات شمارهٔ ۶۰۰ و ۶۰۱

«مَن لا صَبْرَ لَهُ ایمانَ لَهُ»
حدیث: هر که را صبر نباشد، وی را ایمان نیست.

صبر از ایمان تاج می‌گیرد، و آن چیزی که حس ارزش به صبر می‌دهد ایمان است. هر کسی که صبر نداشته باشد، ایمان هم ندارد و پیغمبر فرموده: هر کسی صبر نداشته باشد، خداوند به او ایمان نداده است.

صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توست
صبر کن، کآنستَ تسبیحِ دُرُست

هیچ تسبیحی ندارد آنِ دَرَج
صبر کن، اَلْصَّبْرُ مِفتاحُ الْفَرَج
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات شمارهٔ ۳۱۴۵ و ۳۱۴۶

صبر کردن، جان و مرکز عبادات تو است. صبر یعنی اتفاقی که به‌وسیلهٔ قضا می‌افتد، باید با پذیرش، و بدون مقاومت، قضا را باز کنیم و به اتفاق این لحظه بله بگوییم. خدا در فضای گشوده‌شده می‌تواند به ما کمک کند، و این صبر است. هیچ عبادتی مقام و ارزش صبر را ندارد. بنابراین صبر کن صبر، کلید آزادی و رستگاری است.

گفت لقمان: صبر هم نِیکو دمی‌ست
که پناه و دافعِ هرجا غَمی‌ست

صبر را با حق قرین کرد ای فلان
آخِرِ والْعصْر را آگه بخوان

صد هزاران کیمیا، حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شمارهٔ ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۴

لقمان گفت: صبر یک قرین خوبی است، که این هم پناه هست و هم دفع‌کنندهٔ غم‌هاست. و جناب مولانا می‌گوید: خداوند در قرآن صبر را با خودش قرین کرده‌است و تو آخر والعصر را که در مورد صبر است، آگاهانه بخوان. خداوند کیمیاهای زیادی آفریده، که این‌ها روی انسان اثر می‌گذارند، و تبدیل می‌کنند، ولی هیچکدام از این‌ها مثل صبر نیستند، و ارزش و مقام صبر را ندارند. یعنی باید با فضاگشایی، و کشیدن درد هشیارانه، همراه با صبر و شکر و با حضور ناظر، زیر نفوذ کن فکان قرار بگیریم، تا ما را تبدیل کند.

یوسفِ حُسنیّ و، این عالَم چو چاه
وین رَسَن صبرست بر امر اله

یوسفا، آمد رَسَن، در زَن دو دَست
از رَسَن غافل مشو، بیگه شده‌ست

حمد لله، کین رَسَن آویختند
فضل َو رحمت را بهم آمیختند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات شمارهٔ ۱۲۷۶ تا ۱۲۷۸

یوسف زیبا نماد خداوند است. همهٔ ما یوسف زیبا هستیم و این عالم مانند چاه است و همه ما در چاه این همانیدگی‌ها هستیم. ولی باید با تسلیم و فضاگشایی صبر کنیم بر امر قضا و کن فکان. مولانا از زبان زندگی می‌گوید: ای انسان، طناب بر چاه آویزان شده است. این لحظه فضا را بشدت باز کن و با دو دست طناب را بگیر. از این فضای گشوده شده درونت و صبر در این لحظه غافل مشو، که رسیدن به مقصود اصلی در تو دیر شده است. خداوند فضل و دانش‌اش را به هم آمیخته، و طنابش را آویزان کرده و می‌خواهد تو را بالا بکشد.

چون رهیدی، شُکرِ آن باشد که هیچ
سویِ آن دانه نداری پیچ پیچ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شمارهٔ ۲۸۸۰

اگر با فضاگشایی یک لحظه رها شدیم از این دانه همانیدگی که در مرکز هشیاری جسمی ماست، شکرش این است که دیگر دورش پیچ پیچ نکنیم. یعنی باید پرهیز کنیم، و خودمان را نگه داریم.

شکر گویم دوست را در خیرِ و شر
زآنکه هست اندر قضا از بَد بتَر

چونکه قسّام اوست، کفر آمد گِله
صبر باید، صبر مِفْتاحُ‌الصِّلَه

غیر حق جمله عدواند، اوست دوست
با عدو از دوست شَکْوَت کی نکوست؟
-مولوی، مثنوی، ابیات شمارهٔ ۲۳۵۷ تا ۲۳۵۹

هر وضعیتی را که ذهن خوب یا بد نشان می‌دهد، باید شکر کنیم و به حرفش گوش ندهیم. برای اینکه اگر به حرفش گوش دهیم، دچار قضا می‌شویم، و در قضا از بد بدتر هم وجود دارد. اگر ما اتفاق این لحظه که حالت فعلی ماست را نپذیریم، و بگوییم این بدترین حالت است که من افتاده‌ام، اگر مقاومت کنیم، از این بدتر هم وجود دارد. پس تو فضا را باز کن، بگذار خداوند که تقسیم‌کننده است، تقسیم کند. تو گله و شکایت نکن که آن کفر است، و هیچ چیز به اندازه ناله و شکایت از وضعیت‌ها ما را به عقب نمی‌اندازد. بنابراین باید صبر کنیم چون صبر کلید پاداش و رستگاری است، و این را می‌دانیم، غیر خداوند که فضای گشوده‌شده است، و ذهن ما نشان می‌دهد دشمن ماست و دوست ما نیست، و ما نباید با دشمنمان از دوستمان، به خداوند شکایت کنیم.

این دو ره آمد در رَوِش، یا صبر یا شُکرِ نعَم
بی شمعِ رویِ تو نَتاَن دیدن مرین دو راَهَ را
-مولوی، مثنوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱

روش کار خداوند یا جهان دو راه است. یکی صبر است، یکی هم شکر. یا باید صبر کنیم، یا شکر. بدون فضاگشایی و تابیدن نور زندگی نمی‌توانیم این دو راه را ببینیم. بنابراین با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان می‌توانیم صبر و شکر را با نور خداوند ببینیم. من‌ذهنی شکر و صبر را نمی‌شناسد و از نور زندگی محروم است.

شکرِ نعمت، خوشتر از نعمت بُوَد
شُکرْباره کی سوی نعمت رود؟

شُکرْ، جانِ نعمت و، نعمت چو پوست
زآنکه شُکرَ آرَد تو را تا کویِ دوست
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شمارهٔ ۲۸۹۵ و ۲۸۹۶

ما شکر می‌کنیم، به خاطر اینکه شکر کردن را یاد گرفته‌ایم. بنابراین شکر بهتر از خود نعمت است. چون نعمت چیزی است که ما با آن هم‌هویت هستیم، و در مرکز ما قرار دارد. اما مولانا می‌گوید باید شکرباره شویم، و شکرباره کسی است که از جنس خدا شده و دائماً شکر می‌کند که از جنس خدا شده. ما الآن بعنوان من‌ذهنی شکر می‌کنیم، که می‌توانیم از جنس خدا شده و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شویم و از دردها رهایی پیدا کنیم. شکر جان نعمت، و به وجود آورنده و تماشا کننده نعمت است و نعمت مانند پوست است. و تنها شکر، شکر است که ما را تا کوی دوست، خداوند که اصل ماست می‌آورد. هر کسی که می‌خواهد هم‌هویت‌شدگی‌هایش را رها کند، چاره‌اش صبر و شکر است.

صبر همی‌گفت که من مژده دِه وصلم از او
شُکر همی‌گفت که من صاحبَ انبارم از او
-مولوی، مثنوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۴۲

صبر می‌گوید، من مژدهٔ وصل خداوند را به تو می‌دهم. شکر می‌گوید، من انبار فراوانی، خرد و کوثر خداوند را در اختیار تو می‌گذارم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه اردبیل

خانم مانا از کرج

با عرض سلام و ارادت خدمت آقای شهبازی نازنین و دوستان گرامی،
در رابطه با غیبت، تجربه‌ای دارم که می‌خواهم مطرح کنم.

چندی پیش من‌ذهنی و مسئله‌سازی‌اش مرا نسبت به یکی از نزدیکانم حساس کرده بود و از او رنجیده بودم. بسیار در معرض خطر غیبت و قضاوت وی قرار گرفته بودم، ولی توانسته بودم موفق بیرون بیایم. تا اینکه یک روز نتوانستم و در جمعی که صحبت از ایشان بود، من هم در حد چند جمله راجع به ایشان صحبت کردم و بعبارتی بالاخره خودم رو خالی کردم. بعد از آن به شدت بار منفی و سنگینی را روی خودم احساس می‌کردم، حالم بد شده بود. خیلی ناراحت بودم که غیبت کرده‌ام. ندامت و پشیمانی و ملامت خودم، تمام وجودم را گرفته بود. به خانه که رسیدم، کتاب مثنوی روی آخرین داستانی که همان روز شما در برنامه ۹۱۶ تفسیر کرده بودین، باز بود، (داستان تف انداختن دشمن روی حضرت علی). شروع به خواندم کردم و سعی در فضاگشایی.

گفت: من تیغ از پیِ حق میزنم
بندهٔ حقم، نه مأمورِ تنم
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۸۷

وای بر تو! در پی چه چیزی شمشیر زدی؟ تو در پی حق شمشیر نزدی! بندهٔ حق نبودی و مأمور هوشیاری جسمی‌ات بودی.

شیرِ حقّم، نیستم شیرِ هوا
فِعلِ من، بر دینِ من، باشد گُوا
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۸۸

شیر حق نبودی و به روباهی تبدیل شده بودی که شکار شد. شیر هوای من‌ذهنی‌ات بودی که در آن لحظه می‌خواست خود را بزرگ کند و دیگری را کوچک، و عملت گواه بر فضابندی و کارافزایی بود.

ما رَمَیْتَ اذْ رَمَیْتُم در حراب
من چو تیغم، و آن زننده آفتاب
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۸۹

زنندهٔ تیر در لحظهٔ غیبت، خودت با من‌ذهنی تمام عیارت بودی و اجازه ندادی مرکز عدمت تیر سکوت و انصتوا را پرتاب کند.

رخت خود را من، زِ رَه برداشتم
غیرِ حَق را، من عدم انگاشتم
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۹۰

رختم سراسر شیء شده بود، نه لا شیء! غیر حق رو به مرکزم راه داده بودم و عدم رو فراموش کرده بودم.

سایه‌ای‌ام، کدخدایم آفتاب
حاجبم من، نیستم او را حجاب
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۹۱

من‌ذهنی من، حجاب و سایه‌ای شده بود بر روی مرکز عدمم.

خون نپوشد گِوهرِ تیغِ مرا
باد از جا کِی بَرد میغِ مرا؟
-مولوی، مَثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۹۳

باد توانسته بود، من را که در آن لحظه کاه شده بودم، از جا ببرد و به فضای ذهن منتقل کند. ذهنی که توانسته بود وقیحانه مرکز عدم مرا بِدرّد و مرا سراسر قضاوت کند.

کَهْ نیَم، کوهم زِ حلمِ و صبر و داد
کوه را کی در رُبایَد تُندباد؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۹۴

در آن لحظه کاه شده بودم، حلم و صبرم را از دست داده بودم و فضای بستهٔ من، استواری کوه عدمم را متلاشی کرده بود.

آن‌که از بادی رَوَد از جا خَسی است
زآنکه بادِ ناموافق، خود بسی است
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۹۵

خسی شده بودم و با همهٔ تلاش‌هایم، من‌ذهنی در یک لحظه توانسته بود مرا به خسی تبدیل کند و باد ناموافقِ من‌های ذهنی اطراف، توانسته بود مرا بی‌مراد کند.

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز
بُردَ او را که نبوَد اهلِ نماز
-مولوی، مثنوی، دفترِ اوّل، بیت ۳۷۹۶

باد خشم من نسبت به اون شخص و باد شهوتم برای نشان دادن خودم و بزرگ کردن من‌ذهنی‌ام، حضورم را برده بود و وصال من را با خدا و زندگی و مرکز عدمم خدشه‌دار کرده بود. تمام این ابیات را با فضاگشایی و حزن از شکستن تعهدم می‌خواندم. تا اینکه بارقه‌ای از امید وعنایت بر دلم نشست؛ آیا توهمانی هستی که با خیال راحت و بدون ذره‌ای ناراحتی مدام دیگران را قضاوت می‌کردی و غیبت می‌کردی و خدشه‌ای بر تو وارد نمی‌شد؟! و حالا...آفرین بر تو که با غیبتی کوچک از شخصی که تا پیش از این مدام قضاوتش می‌کردی، توانسته است تو را غمگین و پشیمان کند! در این لحظه خنده‌ای بر مرکزم نشست و حالتی دوگانه داشتم، هنوز متأثر از غیبت انجام داده و در عین حال خوشحال از این همه ناراحتی برای غیبتم. حالا حالم تغییر کرد.

کوهم و هستیِّ من، بُنیاد اوست
ور شوم چون کاه، بادم بَاد اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۹۷

من با تلاش خود و تعهد و پاسخ به الست، کوهی شده بودم و هستی من، تنها و تنها او بود؛ اگر کاه هم می‌شدم او باد صرصرم بود.

جز به باد او نجنبد میلِ من
نیست جزَ عشقِ اَحَد سَرْخَیلِ من
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۹۸

از این پس نمی‌خواستم جز با باد او بجنبم. فقط عشق او سرلشگر من شده بود و دیگر نمی‌خواستم من‌ذهنی‌ام، با شهوت، غیبت و قضاوت دیگران سرلشگر و نیروده من باشد.

خشم، بر شاهان، شَه و ما را غلام
خشم را هم بسته‌ام زیرِ لگام
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّلَ، بیت ۳۷۹۹

دیگر می‌خواستم خشمم از دیگران هم تحت امر من و مرکز عدمم باشد.

تیغِ حِلْمم، گردنِ خشمم زده‌ست
خشمِ حق، بر منِ چو رحمت آمده‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۸۰۰

می‌خواستم شمشیر صبر و فضاگشایی و عدم واکنش من به دیگران، گردن خشمم را بزند و می‌دانستم خشم حق با نیروی کن فکانش مانند رحمتی بر من سرازیر شده و مرا اینچنین نادم کرده است.

غرقِ نورم، گر چه سقفم شد خراب
روضه گشتم، گر چه هستم بو تراب
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۸۰۱

سقف مرکز عدمم برای دقایقی خراب شده بود ولی به‌وسیلهٔ جذبه و عنایت او غرق نور شده و با اینکه گاهی به سرشت خاکی و جسمی خود برمی‌گشتم، باغی شده بودم، با فضایی گشوده.

چون در آمد در میان غیرِ خدا
تیغ را، اندر میان کردن سزا
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۸۰۲

پس باید از این پس اگر غیر خدایی در مرکزم هویدا شد، با بی‌رحمی او را بیرون کنم و سزای اعمال من‌ذهنی بی‌خرد و وقیح را بدهم.

تا اَحَبّ لـلّه، آید نامِ من
تا که ابغضَ لـلّه، آیدَ کامِ من
-مولوی، مثنویَ، دفتر اوّلَ، بیت ۳۸۰۳

و در این صورت است که برای خدا دوست خواهم داشت و برای خدا دشمن خواهم بود.

بُخلِ من للّه، عطا للّه و بس
جملهَ للّه‌امَ، نیَم منَ آنِ کس
-مولوی، مثنوَی، دفتر اَوّل، بیت ۳۸۰۵

جملگی چهار بعدم برای خدا و زندگی خواهد بود و اجازهٔ ورود هیچ بیگانه‌ای اعم از قضاوت، خشم، رنجش و کینه را نخواهم داد. و در نهایت از جناب آقای شهبازی و مولانای جان سپاسگزارم که مرا اینگونه ناظر بر اعمال خویش کرده‌اند و اجازه نفس کشیدن من‌ذهنی را نمی‌دهند و خورشید زندگی را پیشوای خود قرار داده‌ام.

ارادتمند شما مانا از کرج

خانم مریم از تهران

گداصفتی، یک ویژگی بارز در من‌ذهنی

من‌ذهنی روحیه گدایی کردن دارد، چون هیچوقت به هیچ چیز قانع نیست و بیشتر و بیشتر می‌خواهد. بنابراین دستش را جلو همه دراز می‌کند تا از آن همانیدگی بیشتر به او بدهند. گدای توجه، تأیید گرفتن، پول، شهرت و آوازه، مرد یا زنِ موردِ تأیید و توجه جامعه بودن، گدای محبت گرفتن از من‌های ذهنی دیگر و .....

گدایی نقطهٔ مقابل قانون جبران است. من‌ذهنیِ گداصفت هیچ تلاشی برای جبران آنچه به او عطا می‌شود نمی‌کند، فقط دست بگیر دارد! بده، بده، بده! چون فکر می‌کند حق دارد! چون دنیا یا دیگران به او ظلم کرده‌اند، حقش را خورده‌اند، در شرایط ناجور به دنیا آمده و بزرگ شده، خانوادهٔ خوبی نداشته، جامعه درکش نکرده، خودش استعداد و توانایی خاصی ندارد و به انواع و اقسام مختلف، خودش را در جبری که زاییدهٔ ذهنش است محدود و محبوس می‌کند و برای همین، گدا همیشه گدا می‌ماند!

من‌ذهنی سیر نمی‌شود، از هرچه، بیشترش را می‌خواهد. چون مفت بدست می‌آورَد به نظرش شیرین و جذاب می‌آید و بنابراین می‌خواهد بیشتر داشته باشد. با دراز کردن دستش جلوی آدم‌ها و شرایط و سر خم کردن جلوی آن‌ها، می‌خواهد این منِ پوشالی را بزرگ کند، چون ارزش و اعتبار خود را در داشتن هرچه بیشتر اقلام بیرونی مثل آبرو و حیثیت بدلی، شهرت و آوازه خوب، تأیید و توجه دیگران و .... می‌داند. بنابراین، همیشه از زمین و زمان طلبکار است و به خودش هم حق می‌دهد، چون هزار دلیل دارد که کارش درست است. اما چه کسی به گدا بهترین و عالی‌ترین چیزها را می‌دهد؟ هیچکس.

گدایی نقطهٔ مقابل شکر و سپاسگزاری راستین است، چون شخص گدا، داشته‌هایش را نمی‌بیند، چشمش هیچوقت سیر نمی‌شود و همیشه همه چیز در نظرش کم است. متوجه نیست هرآنچه تاکنون داشته، از لطف و رحمت زندگی به او داده شده‌است و دقیقاً به همین دلیل از لطف و رحمت و عنایت زندگی دور می‌ماند.

باز عیسی چون شفاعت کرد حق
خوان فرستاد و غنیمت بر طَبَق

باز گستاخان، ادب بگذاشتند
چون گدایان زَلّه‌ها برداشتند

لابه کرده عیسی ایشان را که این
دائم است و کم نگردد از زمین

بدگمانی کردن و حرص‌آوری
کفر باشد پیش خوانِ مهتری

زان گدارویانِ نادیده ز آز
آن در رحمت بر ایشان شد فراز
–مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات شمارهٔ ۸۳ تا ۸۷

فعل گدایی زشت است. دست دراز کردن پیش خلق همیشه رفتاری ناپسند بوده، حالا چه بخواهد گدایی پول باشد یا تأیید و توجه. هر نوع رفتار و عملی که درونش حس تأیید و توجه گرفتن داشته باشد و بعد از آن احساس رضایت و لذتی گذرا را به همراه بیاورد گدایی‌ست. حتی تأیید و توجه از طرف شخص ارزشمندی مثل آقای شهبازی. انتظار تأیید گرفتن، یعنی دید و نظر دیگری به جز خدا و زندگی در این لحظه برایت مهم شده. خلق خدا بجای خدا و در مرکز نشسته‌اند و تو منتظر اظهار نظر خوب و تقدیر و تشکر از طرف این بزرگوار هستی که همیشه همه را تحسین نموده و کمک می‌نمایند تا چراغ درون همه روشن، چشمانشان باز و دل‌ها آگاه شود.

پس باید خیلی حواسمان باشد که در تله‌های منِ‌ذهنی‌مان نیافتیم، که حتی در راه زنده شدن به حضور و بودنِ لحظه به لحظه در بی‌نهایت و ابدیت زندگی هم برای ما دام‌های گوناگون پهن کرده و آن‌قدر پنهان کار می‌کند که اصلاً متوجهش نمی‌شویم.

نامِ پنهان گشتنِ دیو از نفوسِ
واندَر آن سوراخ رفتن، شد خُنُوس
-مولوی، مثنوی، دفتر سوّم، بیت شمارهٔ ۴۰۵۸

راهی پر از بلاست، ولی عشق پیشواست
تعلیممان دهد که در او بر چه سان رویم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۱۳

گدایی کردن نشانهٔ احساس کسر و کمبود درونی‌ست، چون خودت را در این لحظه لایق و ارزشمند نمی‌دانی، چون هنوز احساس می‌کنی چیزی کم است. بنابراین گدایی می‌کنی تا خلأ آن چیز پر شود! در صورتی که تو در این لحظه کامل و بی عیب و نقص هستی و به هیچ چیز بیرونی نیاز نداری. بهتر است هر لحظه نورافکن با بالاترین حد قدرت روی خودمان روشن باشد، تا ببینیم کجاها داریم گدایی می‌کنیم، آن‌ها را شناسایی کرده، رها کنیم و یادمان باشد:

کارگاهِ صُنعِ حق، چون نیستی است
پس بُرونِ کارگه بی‌قیمتی است
مولوی، مثنوی، دفتر دوّم، بیت شمارهٔ ۶۹۰

تا چه خواهد کرد سُلطانِ شِگَرْف .....
–مولوی، مثنوی، دفتر سوِّم، بیت شمارهٔ ۲۰۴۴

در پناه حق
مریم از تهران

با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com